



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت سیصد و چهل و هشتم





خانم فریبا خادمی



— به نام خدا

در واقع این سفر خود شناسی، این سفر زیارتی که می‌بایست از دنیای ذهنیات به عین و عیان و حقیقت لحظه ما برسیم و بعد از آن به عمیق‌تر شدن و در خود ماندن، در واقع، در خانه خویش زیستن؛ به آن بی‌نهایت حقیقت زنده بشویم. این سفر لاجرم هست. این سفر، سفر تعالی هر تکانه از ذرات هستی‌ست و انسان هم مستثنی نیست. هر لحظه، بر اساس قانون قضا، همه چیز به سمت تعالی و تکامل دارد می‌رود. ما هم داریم کشیده می‌شویم. مقاومت ما باعث می‌شود که این دردها به وجود بیایند. و ما برویم به عالم ذهن و آنجا احساس امنیت نکنیم؛ و چون از جنس ما نیست، تولید درد می‌کند، تولید بیماری می‌کند و «نااصل‌کاری» برای ما به وجود می‌آورد. خانواده‌ها این طوری دارند نابود می‌شوند. جوامع دارد نابود می‌شود و جهان دارد به این سمت می‌رود که خطر نابودیش هست. ما مرتب داریم به مادر زمین، در واقع، خیانت می‌کنیم. قانون جبران را برای هیچ چیز انجام نمی‌دهیم.

من همیشه با خودم می‌گویم که این عشق، این عشق را اگر من تجربه هم نکرده باشم، قدردانی که بلد هستم. این را حتی به ظاهر که بلدم قدردانی بکنم؛ تشکر بکنم. ما احترام گذاشتن و قدرشناسی کردن را هم، من ذهنی از ما دزدیده.

ما فقط طلبکاریم؛ و این با ذات ما، با اصل ما سازگاری ندارد. تمام قوانینی که مولانا و با رمزگشایی‌های شما به زبان بسیار شیرین و بسیار ساده، در این برنامه فرمودید، گفته شده؛ این قوانین، قوانینی است که تغییر ناپذیر است؛ ازلی و ابدی است؛ تمام ذرات ما بر اساس این قوانین از نامتجلی به تجلی آمده‌اند؛ ما این طوری ظاهر شدیم. اصل قانون است و پیمان است این است. این سفر از ناآگاهی، این بیداری، بیدار شدن ما به هشیاری، خودآگاه زیستن است.

خود آگاهی هم قوانینی دارد. ذهن ما قانون را می‌فهمد، متوجه می‌شود. این که من به بی‌نهایت زنده بشوم، به حد کافی انتزاعی و دور از ذهن هست؛ ولی یک سری قوانین هست که همراه هستی، اصلاً در دل هستی است.

خداوند عین تسلیم است. عین بی‌قضاوتی است. عین قانونش است. هر لحظه خودش را دارد می‌شناسد. هر لحظه در پرهیز است و براساس قانون غیرت، از غیر خودش دوری می‌کند و ما از جنس او هستیم و نمی‌توانیم نداشته باشیم. و تمام این قوانین، برعکس کارهایی که ما در ذهن و من ذهنی انجام دادیم و انجام می‌دهیم، می‌بایست آگاهانه باشد.

اولین قانون، تسلیم:

تسلیم، تسلیم همان بی‌ذهنی است. مولانا می‌فرماید:

خویش را تسلیم کن بر دام مزد
وآنکه از خود بی‌ز خود چیزی بدزد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

این بیت بی‌نظیره. تسلیم؛ تصحیح نیت‌های ماست. اینکه ما کاری را که داریم انجام می‌دهیم، برای منِ ذهنی انجام می‌دهیم یا برای خدائیت انجام می‌دهیم؟ از چه بستری از هشیاری، این فعل من برمی‌خیزد؟ آیا من با خودم و با جهان هستی در صلح هستم، با این فکرم؟ با این عملی که دارم انجام می‌دهم؟ تسلیم از دوییت به وحدت رفتن است. و بی‌ذهنی محض است.

قانون دوم، شناسایی:

یعنی آنچه که متعلق به مفهوم، فکر، هیجان، تصویر و کلاً جهان آفلهاست و ما در آن به تله افتادیم، آن را می‌بایست شناسایی کنیم. این را که من کجا چسبیدم؟ کجا این انرژی را در واقع به صورت یک دملی، یک گره انرژی ایجاد کردم؟ باید با آن مواجه شوم. ما همیشه فرار می‌کنیم. همیشه از چیزهایی که ترسیدیم، فرار کردیم. همیشه از...، یک مبحث بسیار زیبایی فرمودید که ما قصه‌ها را همه‌اش نیمه تمام گذاشتیم. ماجراهایمان را همیشه نیمه تمام گذاشتیم. یک رابطه را نگاه نکردیم که چرا این رابطه خراب شد. با همان الگو، یک رابطه دیگر ایجاد کردیم، یک کار دیگری ایجاد کردیم، و دیدیم این یک مسئله‌ایست که تکرار می‌شود.

ما تکرار را ندیدیم. آدم‌ها را مقصر دانستیم. دستمان به آدمی نمی‌رسد، سرنوشت را مقصر می‌دانیم و برای اینکه این تغییر سرنوشت را بگردانیم، دست به خرافه می‌زنیم؛ دست به کارهای عجیب‌غریب؛ باز هم در بیرون خودمان جستجو می‌کنیم. این قانون شناسایی واجب است، جبر است! جزو قوانینی است که می‌بایست هر انسانی انجام دهد، در خودش، در معدن خودش در واقع؛ و توبه هم در این مرحله هست. ما باید از هر چیزی که این رشته‌هایی که از ما، سیم‌هایی که از ما به جهان است، این‌ها باید بریده بشوند و ما برگردیم، برگردیم! صدها راه رفته نیمه‌تمام که چسبندگی ایجاد کردیم، باید برگردیم؛ و یک راه بیشتر نیست و آن به درون خویشتن رفتن است.

قانون سوم، پرهیز:

پرهیز، یعنی خدا ترسی. در واقع من بترسم از اینکه از این هشیاری بی‌فُرم و از این آگاهی که این لحظه ابدی ازلی، تنها جایی است که من در امنیت کامل هستم، بروم بیرون؛ و این دوری از غیر خدا بودن است. دستورالعمل‌هایی دارد پرهیز. این آب و فرهنگی که در داستان «خاتون و کنیزک» مطرح کردند جناب مولانا، و این که در شیشه حجت بکنیم دیو را.

پرهیز، هشیارانه درد کشیدن است، بابت کارهایی که کردیم در ناآگاهی، در غفلت و در فراموشی؛ و می‌بایست با چشم باز و آگاهانه شناسایی بکنیم و دستمان را کوتاه کنیم؛ یا هم‌هویت‌شدگی را نمی‌توانم کنترلش بکنم، فرمودید شما در برنامه داستان ۷۵۰، داستان کنیزک و خاتون، این هم‌هویت‌شدگی باید قطع بشود. چیزی را که من روی آن کنترلی ندارم، باید قطع بشود؛ به طور کامل. اگر هم می‌خواهم کنترل بکنم، باید آب زندگی که همین خرد است، خردی که در این لحظه بعد از تسلیم و بعد از صبر برای من می‌آید؛ خرج می‌شود.

به علاوه دانش. ما می‌بایست یاد بگیریم، راجع به همه چیز خودمان می‌بایست کتاب بخوانیم... ما با یک جهلی مواجه هستیم. جهل چه جوری حل می‌شود؟ با علم حل می‌شود، با نور آگاهی حل می‌شود و یک آشتی‌ای با علم درست، که همین مفاهیمی است که ما در واقع از این طبیب زندگی، جناب مولانا و فرمایشات شما می‌گیریم و این خردی است که در ما در لحظه می‌جوشد. جمع این‌ها می‌تواند راهگشا باشد برای ما. تا آن موقع فرمودید، دیو را باید در شیشه حجت نگه داریم.

با قانون، این دیو را کنترل کنیم. این من ذهنی که الان هار شده. این؛ نه خوب است و نه بد. یک ابزاری بوده که این ابزار را ما به جان خودمان و به جان دیگران انداختیم، در غفلت. حالا باید با آگاهی کنترلش بکنیم.

قانون بعدی که فرمودین در برنامه‌ها، قانون تعهد و هماهنگی و تکرار:

البته هر کدام از این‌ها می‌توانند تعریف‌های مجزا داشته باشند. این که متعهدانه با قوانینی که برای خودمان وضع می‌کنیم... و فرمودید که هر کسی بیاید و قانون اساسی‌اش را بگوید... متعهدانه، این قوانین را که برای ذهن قابل شناسایی است و می‌شناسد. چون مرتب دوست دارد یک مسئله‌ای را حل بکند، حالا یک خوراک خوب بهش می‌دهیم. این که قوانینی که خودمان برایش وضع می‌کنیم را بگیریم به‌همون یاد بده، بهش یاد می‌دهیم و می‌گوییم که یادمان بیانداز که من این کار را باید انجام بدهم. یک بازی است و یک خوراک درست است برای ذهن. و اینکه هماهنگ باشم با مسیری که به آن باور دارم.

اگر من به مسیری که مولانا اشاره می‌کنند و شما اشاره می‌کنید و مرتب و متعهدانه باور داشته باشیم، قطعاً و یقیناً باید هماهنگ با آن پیش بروم. هماهنگ پیش رفتن، عمل کردن به صحبت‌هایی است که در این برنامه می‌شنوم، عمل کردن به قوانینی است که به من یاد داده می‌شود. این قوانین، قوانینی است که تغییر ناپذیرند و من باید این‌ها را بپذیرم.

و تکرار! تکرار برنامه‌ها، تکرار ابیات، تکرار قوانین اساسی که من برای خودم می‌نویسم، و این به منزله مدیریت روزانه خویشتن بر اساس این قوانین است. این طوری مفاهیم و تعهدات برای من ملکه می‌شوند؛ و این ملکه شدن یعنی خُلق و خوی من می‌شوند. تسلیم می‌شود خلق و خوی من. جبران می‌شود خلق و خوی من. دیگر نیازی نیست که من این‌ها را دوباره، مکرراً بشنوم. دیگر از من می‌جوئد.

قانون بعدی، قانون توجه و تمرکز بر روی خود:

فرمودید که وظیفه ما تنها زنده کردن خویشتن، در خداییت خویشتن است. پس از این کار مهم، اگر وظیفه‌ای برایمان تعریف بشود، یعنی اگر از این انرژی که من باید برای بیدار کردن خودم، یعنی بیدار کردن که در واقع، تسلیم شدن و اجازه دادن که زندگی در من کار بکند، اگر اضافه آمد، بستگی دارد، این وظایفی که ما در قبال دیگران داریم را، بتوانیم از آن....در واقع با پشتیبانی زندگی، این وظایف را انجام بدهم.

قانون قضا و قدر:

قانون قضا می‌گوید، تکامل هر ذره، در هر لحظه، در کائنات است. هر زمان! انسان هم چون نوگل است و سردمدار این تعالی است و از این سفر گریزی نیست. قانون جبر و اختیار در همین است. جَفَ الْقَلَمُ همین است. این قوانین،... جبر و اختیار؛ در واقع این اتفاقات که قَدَر هست، می‌آید بر اساس قانون... براساس این جَفَ الْقَلَمُ می‌آید که به ما بگوید، در درون تو دارد چه می‌گذرد. اتفاقی که بیرون داری می‌بینی، بازتابی است از اتفاقی که در درون تو دارد می‌افتد. جهان امروز تو و اتفاقاتی که امروز برای تو هست، جذبی است که تو از درون خودت کردی؛ و این قَدَر، آینه تمام‌نمای من هست و جهان.

و قانون بعدی، قانون صبر:

صبر پرهیز هُشیارانه است. صبر توبه است. صبر رجعت به این لحظه ابدی است، و مستلزم پرداخت دیون پیشین است. مستلزم زمان است. درست است که من باید در بی‌زمانی بمانم و زمان پیشین را بروم که بینم چه اشتباهاتی داشته‌ام. این سرزدن و اینکه ناامیدی را در این صبر مقهور بکنم. صبر با تحمل فرق می‌کند. تحمل تمامی ندارد؛ صبر تمام می‌شود. و ما آن مبارک ساعت را بر اساس طلبمون در واقع تجربه خواهیم کرد، انشالله.

قانون بعدی، مزرعه:

هر چیزی را که بکاریم، همان را برداشت خواهیم کرد. این چیزی است که در جهان بیرون هم، ما داریم می بینیم. اول اینکه باید بدانیم «محصول» زمان می برد. از زمانی که من بذر تسلیم را می کارم، بذر بندگی را می کارم، نیتم را تصحیح می کنم، این مانند بذری است که باید در زهدان خلقت در واقع کار خودش را انجام بدهد. خودش موتور خودش را دارد، اما زمان می برد. در بستر زمان و مکان هستیم ما. کیفیت و کمیت محصول را ما نمی دانیم. بنابراین، نمی توانیم قضاوت کنیم که کی؟ چگونه؟ چقدر؟ ولی در دل قانون مزرعه، رضایت هست؛ زیرا باغبان درخت خودمان هستیم، می دانیم چقدر نیتمان درست است، می دانیم که چقدر آب، کود، آفتاب، به اندازه به این بذر، ما می رسانیم و باید برسانیم؛ وگرنه این بذر گل نمی دهد.

اگر من بذر تسلیم را کاشتم، اگر بذر شفا را کاشتم، اگر می‌خواهم که دردهایم شفا پیدا بکند، اگر می‌خواهم وضعیت خانواده‌ام درست بشود، اگر می‌خواهم وضعیت جامعه‌ام درست بشود، اگر از بچه‌ام دارم درد می‌کشم؛ از همسرم یا از کارم، برکت ندارم، اگر بذری را می‌کارم... که می‌گویم هر چه که کاشته‌ام تا الان، من همیشه دعایم همین است؛ می‌گویم خدایا در بیار بیرون، هر چه که هست، آرزوی بی‌خودی داشتم من. و این فضل خداست، اگر واقعاً نیاد جلوی چشم ما، آرزوهای بی‌خودی که کردیم؛ کارهایی که کردیم. و تمام قانون جبران مال همین است.

از قانون مزرعه، قانون جبران:

آنچه که انجام دادیم در افکار، در هیجانات و دردهای شخصی مان، خانوادگی مان، اجتماعی مان جلوه کردند، دارند جلوه می کنند. داریم؛ ما باهاشون مواجه هستیم. می گوید:

اختیاری هست اندر کاشتن
لیک جبری هست در برداشتن

ما آن موقع اختیار خودمان را نداشتیم، در ناآگاهی کاشتیم، در ناآگاهی ستیز کردیم، قضاوت کردیم، درد تولید کردیم، خشم را در بین خودمان، و در بدن خودمان، در افکار خودمان و خانواده مان و جامعه مان کاشتیم؛ و الآن باید تاوان بدهیم. معنای جبران، تاوان است. تاوان نداده، نمی توانیم. اگر به برنامه،... این کمک نیست.

من خودم شخصاً وقتی که متوجه شدم که به سهم خودم، به عنوان مادر خانواده و همسر خانواده، یک بخشی از زندگی را قبل از در واقع آشناسدن با این برنامه، در جهل مرگب بودم واقعاً؛ و به محض اینکه با برنامه آشنا شدم، شروع کردم با قانون،... یعنی اعتمادی کردم که این هم از فضل خداوند است. گفتم این است و جز این نیست! و در نهایت بی پولی، هر بیت شعری که بعد از من آشنایی با این برنامه، یک ماه و نیم دو ماه بعد از آشنایی با برنامه شما، این شعرها به صورت مثنوی و کلاسیک در من شکل گرفته، و امروز حدوداً بالای نه هزار بیت شعر شده.

من شروع کردم به پرداخت مالی، بابت شعری که در من، در خود من، می جوشید. و متعهد شدم این را به برنامه، به عنوان یک ذوق برگردانم. و الان، حالا شروع کردم بعداً که تقریباً همزمان، به خود برنامه کمک کردن با یک نیت دیگر؛ و وقتی متوجه شدم چه اشتباهاتی کردم در قبال فرزندانم، همسرم یا همکارانم، یا اصلاً چقدر آلوده کرده‌ام جهان را، با نوشته‌هایی که از قبل داشتم، قصه‌های دردناکی که می گفتم... و شروع کردم پرداخت مالی، با نیت خانواده‌ام.

برادری چند هفته پیش صحبت کردند، گفتند برای همسری که طلاق دادند، دارند ما را...، واقعاً این کار جواب می‌دهد. تمام عزیزانی که از فرزندهایشان دارند درد می‌کشند؛ بدون این که بدانند. من این تجربه واقعاً شخصی است، من نمی‌دانم، حالا دارم می‌گم... ولی برای افرادی که احساس دین می‌کنیم، می‌توانیم به این برنامه کمک کنیم و اثرش را ببینیم. این برنامه لینک به شفاست، لینک به آگاهی است، لینک به بیدار شدن است. ما خودمان را کم نبینیم، خودمان را شریک بکنیم. برای پول، ما زحمت می‌کشیم. پس پول یک بسته‌ای است که زحمات ما درونش است. روزهای مبادای ما درونش است. اگر من این را ببخشم، بسیاری از دیون من پرداخت می‌شود. تاوان کارهایی که کردم را من بایست بپردازم. عزیزانی که مذهبی‌تر این مفاهیم را می‌دانند؛ می‌گویند حق الناس، حق الناس را نمی‌گذرد خدا. ما هر چه حقوق مردم را که ضایع کردیم، باید پرداخت کنیم. نمی‌شود؛ این مختصری راجع به قانون جبران.

در واقع، شکرگزاری و رضا:
این که اتفاقات برای بیداری و ارتقاء ما می آیند. بهترین هستند. مفیدترین هستند. پس من رضایت می دهم.
حتی اگر دردناک است. و هر چه هست، خیر محض است.

قانون جذب:

مشاهده کننده جنس مشاهده شونده را تعیین می کند. نگاه کنیم چه کسانی، چه حالی، چه اتفاقاتی را جذب کردیم؟ دور و برمان چه خبر است؟ الآن احوال درونی ما، همان است.

قانون عمل و عکس العمل یا کارما: جهان بیرون، بازتاب درون ماست.

این جهان کوه است و فعل ما ندا
سوی ما آید نداها را صدا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ. وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.
-قرآن کریم، سوره زلزله، آیات ۷ و ۸

قانون غیرت:

تنها حضور لایزال الهی است و غیر از آن هیچ چیز نیست. و این حوزه مغناطیسی که ما به عنوان من ذهنی، مرتب داریم به آن آب رسانی می کنیم؛ کود رسانی می کنیم. این دو سیاله عیبستان و غیبستان که همزمان در ما در کار جاذبه است... این قانون غیرت نمی گذارد اگر من حتی یک دروغ بگویم، حتی یک جبران از من، در من بماند، حتی اگر یک شناسایی در من بماند، راه نمی دهند، راه نمی دهند! زندگی من را اگر در توهم باشم، راه نمی دهد به تازگی خودش.

قانون بعد، وفا یا عهد الست:

ما متعهد به حضور و بودن هستیم. این کیفیت اصلی ماست. غیر از این بی وفایی است و ما مرتب از بیرون و جهان، جفا می بینیم؛ چون این وفایی که باید به آن عهدهی که داریم. پیمان؛ یعنی من، جان احمد و احد. این وصل من و خدایت من و خداوند است. این در خانه خویش زیستن است. این را وفا نمی کنیم و مرتب جفا می بینیم.

قانون بعد، عدم وابستگی به نتیجه:

این که در این مسیر زیارتی، لحظه ها مهم هستند. لحظه وسیله نیست برای آینده. خود لحظه، پُر بودن لحظه هدف است؛ با کیفیت زندگی کردن!

قانون بعد، کمترین تلاش:

ذهن مرتب در حال کار افزایشی است. صرف انرژی‌های ما، صرف پول ما، ما دنبال توهم، مرتب داریم انرژی‌ها را صرف می‌کنیم. و مولانا می‌فرماید:

شرط تسلیم است نه کار دراز

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، مصراع اول از بیت ۴۱۲۳

تمام کائنات با قانون کمترین تلاش، دارد تجلی پیدا می‌کند. گل تجلی‌اش بدون تلاش است. اما انسان برای هر چیزی، چرا باید انقدر زحمت بکشد؟ چون قوانین را نمی‌دانیم، و اگر هم می‌دانیم، توجه به آن نمی‌کنیم.

قانون بعد، قانون بخشایش‌گری:

داد و ستد پویا! این جهان هستی، اگر ما هر تغییری... یک‌بار، چندین بار فرمودید البته، ... هر تغییری که در جهان می‌خواهیم اتفاق بیفتد، در اطرافیانمان، هر چیزی را در جهان، نابسمانی در آن تشخیص می‌دهیم، می‌خواهیم تغییر بکند، آن تغییر باید ابتدا از من شروع بشود. اول، پول می‌خواهی؟ اول من باید پرداخت بکنم. کمک می‌خواهی؟ اول من باید یاری بکنم. مهم نیست کی؛ مهم نیست چقدر، مهم این است که نیت من است که خودم را به حساب می‌آورم و به کائنات می‌گویم من هم هستم، پس من پول می‌دهم اول، یاری می‌کنم، دست دیگری را می‌گیرم، شروع می‌کنم به عشق دادن؛ و این بخشایش‌گری سوای قانون جبران است. این بخشایش‌گری قانون بسیار شگفت‌انگیزی است.

قانون آخر: قانون کم تنیدن

این که من نمی دانم و کسی نیستم. هر لحظه به خودت،... به این من ذهنی باید بگویم بنشین، تو هیچ کس نیستی.

چون ملایک گوی لاعلم لنا

تا بگیرد دست تو علمتنا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

-خانم فریبا خادمی



خانم بہار



خلاصه شرح غزل ۱۲۰۴ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۹ گنج حضور:

عشق گزین عشق و درو کوبه می ران و مترس
ای دل تو آیت حق، مصحف کز خوان و مترس
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

ای انسان، از قدرت انتخاب خود استفاده کن و فضا را در اطراف اتفاقات زندگی ات بگشا و عشق، زنده شدن
هشیارانه با خدا را انتخاب کن؛ و در این فضای گشوده شده با جلال و شکوه عشق، یعنی با برکات زندگی، عقل،
حس امنیت، و هر کس یا هر چیزی که همراهت می شود، جلو برو و از عدم شدن مرکز و از دست دادن
همانیدگی هایت مترس.

چراکه مرکز تو نشان خداست و تو می‌توانی با فضاگشایی به خدا وصل شوی و همین برای تو کافی است. قرآن سینه‌ات را کز بخوان و مترس؛ یعنی دنبال کمال نباش و نگو که فضاگشایی‌ام ناقص است و من فقط اندکی به خدا وصل شده و حضورم را زود از دست می‌دهم و دوباره دردها و خصوصیات من ذهنی مثل خشم، حسادت، نگرانی، میل به غیبت و بدگویی در من بالا می‌آید؛ به عبارتی با خط‌کش ذهن میزان کار و پیشرفت خود را اندازه نگیر.

جانوری، لاجرم از فرقتِ جان می لرزی
 ری بهل و واو بهل، شو همگی جان و مترس
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

ای انسان، تو جانور یعنی صاحب جان هستی، و به جای «بودن» یعنی زنده بودن به خدا به «داشتن»، داشتن چیزها توجه می کنی؛ بنابراین مثل حیوان، از جدا شدن جان عاریتی و موقتی همانیدگی های مرکزت می ترسی و آبروی مصنوعی ات به خطر می افتد. بنابراین از جانور «واو» و «ر» را بردار، جان می ماند؛ یعنی همانیدگی های مرکزت را بشناس و بینداز؛ تماماً به جان، به ذات اصلی و خدائیت تبدیل شو و مترس.

چون تو گمانی اَبداء، خایفی از روزِ یقین
 عینِ گمان را تو به سرِّ عینِ یقین دان و مترس
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

چون تو دائماً از جنس من‌ذهنی هستی و من‌ذهنی از جنس شک و گمان است، می‌ترسی که فضا را باز کنی، عیناً
 به خدا زنده شده و به زندگی ارتعاش کنی؛ عین گمان را عین یقین بدان و مترس؛ یعنی وجود سایه من‌ذهنی در
 تو علامت روشن و قطعی خورشید زندگی بوده و عین یقین است؛ اگر این خورشید نبود، سایه من‌ذهنی هم نبود.

در دل کان نقد زری، غایبی از دیدن خود
 رقص کنان، شعله زنان، برجه از این کار و مترس
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

ای انسان، تو در دل معدن من ذهنی، در درون وضعیت‌ها، زر، هشیاری خالص هستی؛ نشانه خدا، عدم، سکوت
 در دل توست؛ اما خودت را نمی‌توانی ببینی. چراکه هشیاری از هشیاری آگاه نیست. اگر بر آن تمرکز کنی،
 بی‌نهایت می‌شوی.

تو باید رقص کنان، یعنی درحالی که هشیاری حضور در تو می‌جنبد و به صورت حضور ناظر اجازه می‌دهی فرم‌ها
 برقصند، و شعله زنان، درحالی که شعله عشق در تو روشن است و همانیدگی‌ها را می‌سوزاند، بدون سخت‌گیری و
 عزای من‌ذهنی فضا را بگشایی؛ یعنی این کار، دیدن از طریق همانیدگی‌ها، مقاومت و قضاوت در برابر فرم
 لحظه را رها کن و مترس.

دل ز تو برهان طلبد، سایه برهان نه تویی؟
 بر مثل سایه برو باز به برهان و مترس
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

دل، من ذهنی و همانیدگی‌ها همیشه از تو دلیل و برهان به وجود آمدن اتفاقات، وضعیت‌ها و انجام دادن کارها را می‌خواهد و در سبب‌سازی است. و تو به عنوان هشیاری، سایه خدا و امتداد او هستی و همین‌طور که سایه به دنبال آفتاب می‌رود، تو هم به عنوان سایه خدا با فضاگشایی دنبالش برو تا دوباره به برهان، به خدا برسی. یعنی هشیارانه با فضاگشایی و مقاومت صفر، به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شوی و مترس.

سایه که فانی کندش طلعت خورشید بقا
سایه مخوانش تو دگر، عبرت ماکان و مترس
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

انسان در اصل سایه خداست و من‌ذهنی هم سایه هشیاری است و اگر خورشید بقا با فضاگشایی بتابد و مرکز انسان عدم شود، این سایه فانی شده و من‌ذهنی از بین می‌رود و ما به ذات اصلی خود زنده می‌شویم. بنابراین، دیگر او را سایه مخوان. او معلم تمام کائنات است و مترس؛ یعنی وقتی انسان به عشق و ذات اصلی خود زنده می‌شود، خداوند از طریق او خرد و برکاتش را در جهان پخش می‌کند، و این سرنوشت هر انسانی است.

-با تشکر، بهار



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com